

تأویل کلام مرحوم آخوند در خصوص وجودات خاصه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تفصیل مقال لتوضیح حال: اختلفت كلمة أرباب الأنظار و أصحاب الأفكار في أن موجدية الأشياء بما ذا. فذهب بعض الأعلام من الكرام إلى أن موجدية كل شيء هو كونه متحداً مع مفهوم الموجود و هو عنده مفهوم بديهي بسيط يُعبر عنه بالفارسية بـ «هست»^۱.

مقصود از حقیقت ماهیات در کلام مرحوم آخوند

راجع به بحث قبل عرض شد که از کلام مرحوم آخوند این طور استفاده می شود که مقصود از حقیقت ماهیات عبارت از وجودات خاصه است که آن وجود کلی عارض بر ماهیات می شود و آن را به صورت وجود ذهنی یا به صورت وجود عینی و خارجی درمی آورد. ما نسبت به این مسئله اعتراض کردیم و عرض شد که وجود ماهیت به وجود کلی است و عروض آن وجود کلی موجب تحقق ماهیت است و لازمه هر عروضی وجود سابق است پس وجود خاص را ماهیت گرفتن و ماهیت را وجود خاص گرفتن و بعد آن وجود کلی را بر او عارض کردن، خالی از تسامح نیست.

اما این جلسه به نظر من رسید که شاید بتوانیم این کلام مرحوم آخوند را به یک نحوی تأویل کنیم. مقصود ایشان از وجودات خاصه، وجودات خاصه پس از عروض آن وجود عام است یعنی در واقع ایشان به اعتبار ما می گویند، این وجودات را وجودات خاصه می نامند و ماهیات را به وجودات خاصه تعبیر کرده اند. چون ماهیت، معروض برای آن وجود مطلق است، این عروض وجود مطلق بر ماهیت عروض عقلی است، نه عروض خارجی که اقتضاء سبق وجود را می کند! این عروض، عروض عقلی است چون ماهیت در عقل و ذهن جدای از مفهوم وجود لحاظ می شود و بعد وجود عارض بر آن می شود؛ یعنی ماهیتی را که در ذهن لحاظ می کنیم جدای از وجود ذهنی و جدای از وجود خارجی است. آنگاه آن «هست» و آن مفهوم وجود مطلق را بر ماهیت حمل و عارض می کنیم. پس با حمل مفهوم وجود مطلق بر ماهیت، آن ماهیت به وجود ذهنی و وجود خارجی وجود پیدا می کند؛ یعنی آن کلمه و تعبیر ما و آن قضیه ای که می آوریم حکایت از یک وجود

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۹.

خارجی می‌کند که آن وجود خارجی عبارت از وجود ماهیت خاصه است.

ولی صحبت در اینجاست، آنچه که در خارج هست این نیست که وجود بسیط عارض بر یک ماهیت شود که معلوم نیست آن ماهیت در کدام یک از عوالم ربوبی ثبوت دارد؛ آن ماهیت در زمین یا در آسمان هست؟! بعد این وجود عارض بر این ماهیت بشود و بعد این ماهیت در خارج محقق شود! نه! ماهیتی در خارج نیست بلکه وجود ماهیت می‌زاید!

بهترین تعبیری از ارتباط بین ماهیت و وجود

پس بهترین تعبیری را که می‌توانیم از ارتباط بین ماهیت و وجود بکنیم این است که به‌جای اینکه بگوییم: وجود عارض بر ماهیت می‌شود، این تعبیر را به‌کار ببریم که وجود بسیط و وجود اطلاقی در نزول خود در عالم کثرات، ایجاد ماهیت، تشخیص، قید و حدود می‌کند و اگر در اینجا گفته شود که حقیقت ماهیت با حقیقت وجود متفاوت است، چطور می‌گویید که ماهیت مخلوق وجود است درحالی که ماهیت از سنخ وجود خارج است؟! جواب این مسئله با دقت عقلی در لحاظ متفاوت ماهیت و وجود باید مدّ نظر قرار بگیرد. اگر مقصود از ماهیت نفس حدود است، در این صورت بدون هویت خارجی همان است که از آن تعبیر به ماهیت مصطلحه می‌کنند.

تعریف ماهیت اصطلاحی

در [تعریف] ماهیت مصطلحه می‌فرماید: **الماهية ليس بشيء لا موجود و لا معدوم**؛ ماهیت نه از سنخ وجود است و نه از سنخ عدم است یعنی در مفهوم و هویت و ذات ماهیت، وجود و عدم لحاظ نشده است. خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ لا موجودة و لا معدومة**! خود ماهیت که از آن تعبیر به حدود وجود می‌کنیم از نقطه نظر مفهومی با وجود تفاوت دارد. گاهی می‌گوییم: ماهیت هست و گاهی می‌گوییم: ماهیت نیست. چطور ممکن است که یک ماهیت عین وجود باشد درحالی که دو حکم مختلف بر او بار می‌شود؟! محال است!

پس ماهیت از مقوله وجود نیست. این مطلب عبارت از معرفت ماهیت و شناخت ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** است، نه شناخت و معرفت ماهیت از نقطه نظر هویت خارجی! از نقطه نظر هویت خارجی ماهیت بدون وجود حقیقت استقلالی ندارد و عدم است بلکه وجود است که ماهیت می‌سازد، وجود است که خلق ماهیت می‌کند، با وجود است که می‌توان از اطوار مختلفه در خلق انتزاع ماهیت کرد. روی این بیان، ماهیت همان نفس وجودات خاصه می‌شود که آن وجودات خاصه نه این است که وجود مطلق بر او عارض شده است همان‌طوری که در اینجا هست بلکه وجود مطلق، وجودات خاصه را می‌زاید و منشأ و علت برای وجودات

خاصه است. وقتی که اراده وجود خاصه به کیفیت خاص تعلق می گیرد آنگاه ماهیت موجوده می گوئیم. وقتی که اراده وجود مطلق به کم خاص تعلق می گیرد آنگاه ماهیت موجوده می گوئیم.

بنابراین ماهیت چیزی جز کیفیت وجود نیست! کیفیت وجود است که اختلاف بین این دو است. اینکه شما می گوئید: کیفیت وجود، نوع وجود، سنخ وجود، اطرار مختلفه وجود، این اطرار مختلفه وجود همان وجود است، کیف خاص وجود همان وجود است، خارج از وجود چیزی نمی باشد اما وجودی به این کیف است، وجودی به آن کیف است، وجودی به این نوع است و وجودی به آن نوع است نه اینکه آن وجود در خارج عارض بر یک نوعی شده و تحقق نوع انسانی، حیوان ناطق شده است! نه خیر، همین وجود است که نوع را ساخته است.

فرض کنید که شما در اینجا ثلج و بخار و مطر می بینید، اصل و حقیقت همه اینها شیء واحد است و این شیء واحد به این صورت درمی آید. شیء واحد ثلج می سازد و خلق می کند، بخار خلق می کند؛ یعنی همین شیء واحد است که در اینجا به صور مختلف بروز و ظهور پیدا می کند. این مسئله، مسئله بسیار دقیقی است که باید در اینجا مورد نظر قرار بگیرد؛ اینکه می گوئیم: ماهیت با وجود متفاوت است یا اینکه می گوئیم: ماهیت عین وجود است، در کجا مد نظر است؟ منظور ما از تفاوت بین ماهیت و وجود در کجاست؟! منظور ما از اتحاد وجود و ماهیت و اینکه ماهیت عین وجود است در کجاست؟! در چه مقامی بحث از اتحاد و هوویت است و در چه مقامی بحث از افتراق و تمایز است؟!

بیان انظار مختلفه راجع به کیفیت موجودیت اشیاء

در اینجا مرحوم آخوند می خواهند راجع به کیفیت موجودیت اشیاء، انظار مختلفه راجع به این مطلب را توضیح بدهند که موجودیت اشیاء به چیست؟! چطور به یک شیء می گوئیم: هست و به یک شیء می گوئیم: نیست؟! چرا به یک شیء می گوئیم: وجود دارد و به یک شیء می گوئیم: وجود ندارد؟! چه عاملی در اینجا سبب شده است که ما به اشیاء می گوئیم: هست و **موجود** یا اینکه به اشیاء معدوم می گوئیم. عاملی که سبب و داعی و علت برای صحت حمل **موجود** بر زید است چیست که مصحح این حمل است و این حمل را در اینجا تصحیح می کند؟!

مطالب مختلفی وجود دارد و مطرح شده است؛ بعضی ها فرموده اند که موجودیت هر شیء عبارت از اتحاد او با مفهوم وجود است. هر وقت دیدید که در عبارت صدق کرد، یعنی وقتی گفتید: **زید موجود**، این **موجود** با زید صدق می کند و این در اینجا منشأ برای موجودیت اشیاء است. این که با مفهوم وجود متحد باشد! البته منظور از مفهوم وجود همان طوری که مرحوم سبزواری در حاشیه اینجا می فرمایند، این نیست که

مفهوم وجود فقط اتحاد مفهومی باشد بلکه منظور مفهوم به عنوان حاکی از وجود مطلق خارجی است. وقتی که می‌گوییم: **زیدٌ موجودٌ** یا **عمرٌ موجودٌ**، این دو موضوع با آن حقیقت وجود بسیط و بالصرافه اتحاد پیدا کرده و یکی شده است و دیگر بینونیتی بین زید و آن وجود مطلق نیست! تعبیر از آن اتحاد خارجی، تعبیر به مفهوم است. در واقع در مفهوم یک نوع مسامحه‌ای است ولی در واقع منظور همان است که این موضوعات برای قضایای ما، این ماهیت با آن وجود خارجی اتحاد برقرار می‌کند. نمی‌دانیم که این زید که الآن در ذهن شما هست موجود است یا معدوم است، یک مرتبه چشم خود را باز می‌کنید و [او را] درمقابل خودتان می‌بینید و می‌گویید: زید هست. چرا زید هست؟! چون آن چیزی را که در ذهن داشتید و بین وجود و عدم مردد بود، آن شیء را درمقابل خودتان احساس می‌کنید و چیزی را که درمقابل خودتان احساس کردید یعنی با مفهوم وجود و حقیقت وجود اتحاد پیدا کرده است [یعنی] یک نوع علقه و ارتباط بین این ماهیت و آن مفهوم وجود برقرار شده است. آن علقه عبارت از اضافه اشراقیه است و آن اضافه اشراقیه و افاضه اشراقیه موجب خلق و تکون این ماهیت در خارج است. پس اتحاد بین ماهیت و وجود منشأ و علت موجودیت اشیاء در خارج است. این یک نظری است که بعضی از بزرگان فرموده‌اند.

مطلب دیگر قول اشعری‌ها است که قائل هستند که موجودیت هر شیء عین ذات آن شیء است یعنی ذات او عبارت از موجودیت او است. کأنّ اینها اصلاً مسئله وجود را کنار گذاشته‌اند مثل قائلین به اصالت ماهیت که قائل هستند که وجود یک و مفهوم اعتباری و انتزاعی است که این مفهوم انتزاعی را ما انتزاع می‌کنیم و از باب عموم المجاز به همه موضوعات نسبت می‌دهیم و حمل می‌کنیم. زید و عمرو و بکر را می‌بینیم، فرش، آسمان، زمین، چراغ و درخت، همه اینها را مشاهده می‌کنیم و یک مفهومی را از مابه‌الاشتراک اینها انتزاع می‌کنیم که این صرفاً یک انتزاع است؛ یعنی صرفاً یک مسئله‌ای است که هیچ نوع دخلی در حقیقت آنها ندارد و آنچه که حقیقت آنها را تشکیل می‌دهد عبارت از ذات آنها است. همان ذات آنها حقیقت آنها را تشکیل می‌دهد. حالا ذات آنها را چه اسمی می‌گذاریم؟! ما اسم ذات آنها را فقط خود آنها می‌گذاریم، زید را زید می‌گوییم. می‌گوییم که پس این «هست» از کجا آمد؟! می‌گوییم: از حالتی که بین آنها و سایر افراد احساس می‌شود، هست و **موجودٌ** را انتزاع می‌کنیم؛ یعنی آن حالت شخص که مختص خود اوست و عبارت از استقرار و ثبوت است را **موجودٌ** می‌گوییم.

بنابراین به تک‌تک افراد موجودات خارجی، وجود داریم؛ یعنی وجودی که برای زید است غیر از وجود برای عمرو است! چرا؟ چون ذات زید غیر از ذات عمرو است. وجودی که برای عمرو می‌باشد غیر از وجودی است که برای خالد است چون ذات عمرو با ذات خالد متفاوت است. وجود شجر با وجود حجر متفاوت است. بله، ذهن از این وجودها و کیفیت‌ها یک امر کلی را انتزاع نموده و آن امر کلی را نسبت می‌دهد.

فرض کنید از موارد متعدده با اختلاف ذاتی آن مورد، مفهوم طلب را انتزاع می‌کنیم در صورتی که مولا امر کند طلب را انتزاع می‌کنیم، در صورتی که امر استحبابی داشته باشد طلب را انتزاع می‌کنیم، در صورتی که استهزاء باشد طلب را انتزاع می‌کنیم و در صورتی که تهدید باشد باز ما طلب را انتزاع می‌کنیم، تهدید چه ارتباطی با امر مولوی دارد؟! در همه این موارد انتزاع طلب است، چرا؟ به جهت اینکه یک خواستی از زبان مولا بیان شده است، حالا این اِفْعَل که از دهان مولا بیرون آمده است، به واسطه اِفْعَل این امر انتزاعی از موارد مختلفه الحقایق و مختلفه الماهیه انتزاع می‌شود. حالا این اِفْعَل یک وقت ایجاب، یک وقت استحباب، یک وقت تهدید و یک وقت استهزاء است. این موارد، موارد مختلفه الحقایق هستند ولی اِفْعَل یکی است، اِفْعَل در همه این موارد متفاوت است و از این اِفْعَل طلب را انتزاع می‌کنیم.

جناب آقای اشعری با این افاضه‌ای که فرمودند، گفته‌اند که حقیقت اشیاء در خود آن اشیاء هست و هیچ ارتباطی با عالم وجود و عالم مشیت ندارد، با هیچ چیزی ارتباط ندارد! وقتی می‌گوییم: **شیء موجود**؛ یعنی **عین ذاتیه** همان ذاتیات آن شیء را که مدنظر قرار می‌دهید، همان ذاتیات او است.

اگر از این آقایان سؤال کنند که ممکن است ما ذاتیات شیء را تصور کنیم ولی وجود خارجی هنوز محقق نشده است، پس چه فرقی بین ذاتیات شیء و وجود خارجی است؟! می‌گویند: فرق آنها عبارت از تقرر و تکنون است.

تعریف تکنون

تکنون به معنای وجود بسیط و وجود مطلق نیست بلکه به معنای حالت و تبدل وصفی از حالی به حال دیگر است. عین ذات تا وقتی که تکنون خارجی نداشته باشد دارای وصف خاصی است ولی وقتی تکنون خارجی پیدا کند وصفش عوض می‌شود ولی در عین حال از آن حیطه عینیت ذات خارج نمی‌شود. این بیان نظر اشعری‌ها بود.

متکلمین گفته‌اند که اصلاً به‌طور کلی وجود یک عرضی است که قائم بر [تمام ذوات می‌شود]. البته این مطلب شبیه به مطلب اشعری‌ها است! متکلمین قائل به اصالت ماهیت هستند، گفته‌اند که وجود عرضی است که عارض بر همه ذوات می‌شود چه ذات واجب و ذات ممکن، یا ذات واجب یا ذات ممکن! منتها در ذات واجب عرض و معروض هر دو یکی است؛ یعنی وجود عارض بر ذات خود می‌شود چون در آنجا ماهیت معنا ندارد، وجود ماهیت، اثبات ماهیت، اثبات ترکیب، اثبات احتیاج و خروج از واجب الوجودیت است. ولی در ممکنات این‌طور نیست، وجود بر ممکنات عارض می‌شود و این عروض ممکن را متصف به وجود می‌کند. این دو [نظر] براساس و مسلک قائلین به اصالت ماهیت است.

مطلب دیگری که مشهور حکماء راجع به این مسئله فرموده‌اند این است که وجود ...
تلمیذ: قولی که قبلاً فرمودید ظاهراً قول مشهور باشد. متکلمین واجب را عین ذات می‌دانند ...

تبیین نظر متکلمین در خصوص قائم بودن وجود به ماهیت

استاد: نه خیر، متکلمین وجود را قائم به ماهیت می‌دانند منتها مسئله در آنجا مسئله ثبوت است و فرق در این است که آنها قائل به اصالت ماهیت هستند و ثبوت ماهیت را قبل از عروض وجود قبول دارند؛ یعنی قائل به تقرر هستند یعنی می‌گویند که اصل در اشیاء همان ماهیت است و وجود که عارض بر اشیاء می‌شود در واقع مانند عروض عرضی است که قائم بر معروض شده و وجود سابق را در معروض لازم دارد. منتها در مورد باری تعالی می‌گویند که ماهیت این عرض عین ذات و وجود او است. مشهور حکماء اصلاً قائل به ثبوت قبل از عروض نیستند، آنها می‌گویند: ماهیت قبل از عروض اصلاً وجودی ندارد و معروضی نیست البته معروض عقلی هست، گفتیم که مفهوم وجود در ظرف عقل عارض بر ماهیات می‌شود ولی در ظرف خارج قبل از اینکه آن وجود بسیط به واسطه اضافه اشراقیه خلق تعین خارجی کند چیزی نیست تا چیزی دیگری بر او عارض شود. پس مشهور از حکماء در مورد ممکنات قائل هستند که وجود عارض بر ممکنات می‌شود منتها عروض این وجود بر ممکن، نه به معنای عروض سایر عوارض بر معروضات خود است که سبق وجودی را لازم دارد اما در مورد باری تعالی این عروض وجود فقط بر ذات اوست چون در اینجا جدای از ذات او چیزی معنا ندارد. تلمیذ: توجیهی که الآن فرمودید مربوط به عبارت قبل بود؟ استاد: بله.

تفصیل مقال لتوضیح حال: اختلف كلمة أرباب الأنظار و أصحاب الأفكار في أنَّ موجودية الأشياء بما ذا.

[تفصیل گفتاری برای توضیح حال. اختلاف نظر میان صاحب نظران و اندیشمندان در این است که] موجودیت اشیاء به چیست؟ آن سر مخفی در موجودیت اشیاء چیست؟! آن فوت کاسه‌گری و آن رمز در موجودیت اشیاء به چیست؟! آن چیزی که به عبارت عامیانه مشت پرکن است چیست؟! وقتی که می‌گوییم: زید موجود است، چه اتفاقی افتاده است که می‌گوییم: زید موجود است یا اینکه زید موجود نیست؟!

فَذَهَبَ بَعْضُ الْأَعْلَامِ مِنَ الْكِرَامِ إِلَى أَنَّ مَوْجُودِيَّةَ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ كَوْنُهُ مُتَّحِدًا مَعَ مَفْهُومِ الْمَوْجُودِ وَ هُوَ عِنْدَهُ مَفْهُومٌ بَدِيهِيٌّ بَسِيطٌ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْفَارْسِيَّةِ بِـ «هست» وَ ذَهَبَ أَبُو الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيُّ إِلَى أَنَّ مَوْجُودَ كُلِّ شَيْءٍ عَيْنُ ذَاتِهِ بِمَعْنَى أَنَّ الْمَفْهُومَ مِنْ وَجُودِ الْإِنْسَانِ هُوَ الْحَيَوَانُ النَّاطِقُ وَ لَفْظُ الْوُجُودِ فِي الْعَرَبِيَّةِ وَ مُرَادِفَاتِهِ فِي سَائِرِ اللُّغَاتِ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ مَعَانٍ لَا تَكَادُ تَنْحَصِرُ.

بعضی از آقایان فرموده‌اند: موجودیت هر شیئی عبارت از تحقق آن است و تحقق هم یک امر بدیهی است و همه هم می‌فهمند. تحقق و تقرر و ثبوتش همه اینها به معنای واحد است که این تحقق با مفهوم وجود متحد بشود؛ یعنی همان‌طوری که در مفهوم وجود می‌گویید: هست، این تحقق با هست یکی بشود. قبل از

اینکه یکی شود، تحقیقی نبوده است. پس چه موقعی تحقق و تکنون می‌گویید؟! وقتی که در واقع تکنون و وجود، یک مصداق و یک مفهوم پیدا کنند، آن وقت می‌گوییم که این شیء هست. البته منظور از مفهوم وجود همان حقیقت وجود است منتها از آن تعبیر به مفهوم وجود آورده‌اند.

و هو عندَه مفهومٌ بدیهی ... مفهوم وجود یک مفهوم بدیهی است و مرحوم حاجی هم می‌فرمایند:

مفهومُه من أعرَف الأشياء *** و كُنْهه فی غایة الخفاء^۱

يعبر عنه بالفارسیة ... در فارسی از آن تعبیر به «هست» می‌شود.

ذهب أبو الحسن الأشعری ... [أبو الحسن اشعری معتقد است که] وجود هر شیئی همان ذات خودش

است نه اینکه وجود جدای از آن ذات! همان ذاتی را که تصور می‌کنید عبارت از وجود شیء است.

بمعنی أنَّ المفهوم من وجود ... آن چیزی که از وجود انسان فهمیده می‌شود حیوان ناطق است. تابه حال

از ماهیت انسان، حیوان ناطق را می‌فهمیدیم [ولی] اینها می‌گویند: از وجود انسان، حیوان ناطق فهمیده می‌شود؛ یعنی آنچه را که شما از حیوان ناطق می‌فهمید عبارت از وجود انسان است. پس این مسئله با قول به اصالت وجود منافات دارد!

و لفظُ الوجود فی العربیة ... لفظ وجود در عربیت و مرادفات وجود مثلاً ثبوت، قرار، استقرار، لزوم و

در سایر لغات مشترک است؛ یعنی به تعداد هر ماهیت خارجی، یک لفظ خاص به او دارید و هیچ مابه‌الاشتراکی بین آنها نیست چون در موضوعات مابه‌الاشتراک نیست. هر موضوع اختصاص به خود آن موضوع دارد و هر ماهیتی اختصاص به خود آن ماهیت دارد و لوازم آن نیز برای خود اوست. بنابراین من باب مثال گرچه الآن شما در کنار و نزدیک آقای ... نشسته‌اید ولی **بَيْنَكُمْ بَوْنٌ بَعِيدٌ**! شما یک ماهیت دارید و ایشان ماهیت دیگری دارد، ماهیت‌ها متفاوت است، وجودتان هم باهم متفاوت است؛ وجود شما یک سنخ است و وجود ایشان یک سنخ دیگر است و این اختلاف در وجود و اختلاف در سنخیت وجود موجب دوئیت خارجی شده است و اگر این مسائل نبود، دوئیت هم در خارج پیدا نمی‌شد. حالا این ده سانت یا کمتر که می‌بینم سهل است، اگر این ده سانت هم نباشد باز فرقی نمی‌کند؛ یعنی مسئله اختلاف در هویت موجب شده است که ما دو بنامیم؛ شما را به یک شیء بنامیم و ایشان را یک چیز دیگر بنامیم.

و جمهور المتكلمين على أنَّ الوجودَ عرضٌ قائمٌ بالماهية في الواجبِ و الممكنِ جميعاً قياماً
الأعراض.

جمهور متکلمین قائل هستند که وجود عرضی است که در واجب و ممکن قائم به ماهیت است.

همان‌طوری که سایر اعراض قائم به معروض خود هستند، وجود هم قائم به آنهاست. پس تا ماهیت نباشد

^۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

نمی‌توانید بگویید: هست، ماهیت باید تقرر داشته باشد و خود را نشان بدهد. واقعاً انسان خنده‌اش می‌گیرد که چطور یک چنین مسائلی مطرح می‌شود!

تلمیذ: شاید اینها افرادی هستند که کارشان تحقیق و تعقل در مسائل است و می‌خواهند بگویند شاید مسئله ...

استاد: بله، آن است که خدمتان عرض کردیم [درست است] ولی اینها این مطالب را نمی‌فهمند! صدرالمتألهین یک هم چنین مسئله‌ای را در کتاب‌هایش ندارد حالا ابوالحسن اشعری کجا می‌تواند این مطالب را بفهمد، بسیار مستبعد است! البته یک گمان و حدسی راجع به این مسائل هست اما اینکه دقیقاً به مطلب رسیده باشند و حدود و ثغور مسئله را دریافته و موانع را برطرف کرده باشند [بسیار بعید است]!

تلمیذ: [جرقه‌ای] در ذهنشان زده است.

استاد: بله. إن شاء الله در جلسه بعد در تتمه مسئله عرض می‌کنم.

تلمیذ: ایشان قائل به اصالت ماهیت هستند؟

استاد: بله قائل به اصالت ماهیت هستند.

و المشهور من مذهب الحكماء المشاءين أنه كذلك في الممكنات و في الواجب عين ذاته.

مشهور مذهب حکماء مشائیین این است که در ممکنات وجود عارض می‌شود اما در واجب عین ذات خود اوست و تفاوتی ندارد.

و توجیه مذهبهم كما سبق أن وجود الممكن زائد على ماهيته ذهنياً بمعنى كون المفهوم من أحدهما غير المفهوم من الآخر ذهنياً و نفس ذاته حقيقة و عيناً.

توجیه مذهب حکماء همان‌طوری که قبلاً گذشته است این است که وجود ممکن در ذهن زائد بر ماهیت است، نه در خارج! بین ماهیت و وجود تفاوت ذهنی است، نه تفاوت خارجی! مفهوم یکی از اینها با مفهوم دیگری در ذهن تفاوت دارد! آنچه که از ماهیت می‌فهمید با آنچه که از وجود می‌فهمید در ذهن دوتا است! ولی حقیقتاً و عیناً نفس ذات آن وجود است، در ذهن تفاوت دارد و اختلاف، اختلاف مفهومی است اما در عین و در حقیقت، عین ذات او است.

بمعنى عدم تمايزهما بالهوية و وجود الواجب عين ذاته يعنى أن حقيقة وجود خاص قائم بذاته من دون اعتبار معنى آخر فيه غير حقيقة الوجود بلا اعتبار انتسابه إلى فاعل يوجده أو محل يقوم به و لو في العقل و هو عندهم مخالف لوجودات الممكنات بالحقيقة.

از نظر مفهومی تمایز دارند ولی از نظر هویت و تشخیص خارجی تفاوت و تمایزی ندارند و وجود واجب عین ذاتش است یعنی حقیقت وجود واجب یک وجود خاصی است که قائم به ذات او است. یک وقت تصور نشود که مقصود از وجود خاص این است که وجود خاص درقبال سایر وجودات است نه، از این باب که هر شیئی تا تشخیص پیدا نکند تحقق خارجی پیدا نمی‌کند، وجود خاصه است یعنی مفهوم عام نیست یعنی وجود واجب، وجودی است که تشخیص خارجی دارد و آن تشخیص خارجی همه وجودات را دربر گرفته است.

مِنْ دُونَ اَعْتِبَارِ مَعْنَى اٰخَرَ ... بدون اینکه معنای دیگری را در او اعتبار کنیم یعنی غیر از حیثیت وجود معنا و ماهیت دیگری باشد یا لحاظ دیگری در آنجا باشد. آنچه را که از وجود خاص باری می‌فهمیم، همان نفس الوجود بدون لحاظ وجود با امر زائد و خصوصیت دیگر و بدون کیف، کم، حد و قید دیگر است. همان مفهوم خاص و خالص و ساذج وجود است که می‌تواند بیانگر وجود باری تعالی باشد. حالا آن وجود و آن حقیقت وجود چیست؟! دیگر هر کسی برود ببیند که چیست. اما دیگر چیزی اضافه بر وجود نداریم که بتوانیم آن را به ذات باری اطلاق کنیم.

بِلا اَعْتِبَارِ اِنْتِسَابِهِ اِلَى فَاعِلٍ ... بدون اینکه این حقیقت و وجود انتساب به فاعل و جاعل داشته باشد که این را مانند وجودات ما ایجاد کند یا مثل محلی باشد که در عرض، عارض قائم بر او است. ولو در عقل این طور باشد، نه در عقل هم وجود باری عین مفهوم وجود است.

وَ هُوَ عِنْدَهُمْ مُخَالَفٌ ... این وجود پیش این آقایان، بالحقیقه مخالف با وجودات ممکنه است؛ یعنی از نقطه نظر حقیقت تفاوت دارد.

إِنْ كَانَ مُشَارِكًا لَهَا فِي كَوْنِهِ مَعْرُوضًا لِلْوُجُودِ الْمَطْلُوقِ وَ يُعْتَبَرُونَ عَنْهُ بِالْوُجُودِ الْبَحْتِ وَ الْوُجُودِ بِشَرْطٍ لَا بِمَعْنَى أَنَّهُ لَا يَقُومُ بِالْمَاهِيَةِ كَمَا فِي وُجُودِ الْمُمَكِّنَاتِ وَ قَالُوا لَوْ كَانَ الْوَاجِبُ ذَا مَاهِيَةٍ فَمَا أَنْ يَكُونَ الْوَاجِبُ هُوَ الْمَجْمُوعُ فَلَزِمَ تَرْكِبُهُ وَ لَوْ عَقْلًا أَوْ يَكُونُ أَحَدُهُمَا قَلَزِمَ اِحْتِيَاجُهُ ضَرُورَةَ اِحْتِيَاجِ الْمَاهِيَةِ فِي تَحَقُّقِهَا إِلَى الْوُجُودِ وَ اِحْتِيَاجِ الْوُجُودِ لِعَرُوضِهِ إِلَى الْمَاهِيَةِ وَ لَوْ عَقْلًا.

اگر این وجود با سایر وجودات خارجی مشارکت دارد در اینکه این وجود برای مفهوم وجود مطلق معروض می‌شود. همان طوری که مفهوم وجود مطلق بر ما عارض می‌شود، بر باری تعالی هم عارض می‌شود؛ می‌گوییم: **الله موجود** کما اینکه می‌گوییم: **زیّد موجود** یا **عمرّ موجود**. مفهوم وجود مطلق فقط همین می‌شود ولی از نقطه نظر حقیقت بین ما و وجود باری **بَوْنٌ بَعِيدٌ**! ما کجا و او کجا؟!!

وَ يُعْتَبَرُونَ عَنْهُ بِالْوُجُودِ الْبَحْتِ ... از وجود باری به وجود بالصرافه و وجود بشرط لا یعنی وجود به شرط عدم ماهیت تعبیر می‌آورند؛ یعنی وجود باری قائم به ماهیت نیست! در وجود باری مانند وجود ممکنات ماهیت، کم، کیف، حد و قید معنا ندارد.

وَ قَالُوا لَوْ كَانَ الْوَاجِبُ ... گفته‌اند که اگر واجب تعالی دارای ماهیت باشد، اگر واجب مجموع وجود و ماهیت است که ترکیب لازم می‌آید ولو عقلاً. اگر وجود یا ماهیت باشد، احتیاج یکی از آنها به دیگری لازم می‌آید.

ضَرُورَةُ اِحْتِيَاجِ الْمَاهِيَةِ ... ماهیت در تحققش احتیاج به وجود دارد و وجود هم احتیاج به ماهیت دارد! وجود بدون ماهیت که در خارج نداریم! وجود بدون ماهیت، مربوط به باری تعالی است اما وجود خارجی برای تحدّد، احتیاج به حد دارد و اگر احتیاج نداشته باشد مثل قضیه شیر بدون یال و دم و اشکم می‌شود! یک شخص قزوینی رفت که [تصویر شیری را] خالکوبی کند، طرف گفت که از کجا شروع کنم؟! او

گفت: از هر کجا که دوست داری. بعد گفت از دُم [شروع کن]. خلاصه شروع کرد و سوزن زد - گمان نمی‌کنم که قزوینی‌ها دُم دوست داشته باشند!! - و قضیه به آنجا رسید که او خواست برای این شیرینی بسازد که نه سر دارد، نه پا دارد، نه دست دارد و نه کوپال! ^۱ این [قضیه] همان وجودی می‌شود که می‌خواهد تنازل کند منتها در این [تنازل]، نه حدی وجود دارد و در این تنازل خود، نه به صورت نوعیت، نه به صورت جنسیت، نه به صورت فصلیت، نه به صورت عرض تنازل می‌کند و نه هیچ! پس وجود همان بالا برای خودش هست، دیگر چرا تنازل می‌کند؟! پس «این همه عکس و می و نقش مخالف که نمود» ^۲ به این علت است که به اینجا بیاید و به صور مختلف [بروز ظهور نماید] و الا آن وجودی که بدون لون، کم، کیف، اعراض و آثار و لوازم وجودات مقیدات خارجی است عبارت از همان وجود خاصی است که اختصاص به ذات پروردگار دارد.

تلمیذ: وَ هُوَ عِنْدَهُمْ مُخَالَفٌ لَوْجُودَاتِ الْمَمْكِنَاتِ بِالْحَقِيقَةِ يَعْنِي چَه؟

استاد: یعنی حقیقت آن فرق می‌کند. از نظر مفهوم انتزاعی یکی است ولی از نظر حقیقت متفاوت است. شما آن مفهوم وجود را بر همه موضوعات حمل می‌کنید مثلاً بگویید: **زیدٌ موجودٌ، اللهٌ موجودٌ** ولی آیا حقیقت وجود زید با حقیقت وجود خدا یکی است؟! خیر، تفاوت دارد. حقیقت زید محدود است و دارای نوع، جنس، فصل و صورت است ولی حقیقت وجود خدا [هیچ‌کدام از این خصوصیات را ندارد].

بالحقیقه یعنی به ذات، از نقطه نظر ذات تفاوت دارد؛ یعنی حقیقت این وجود خارجی با آن وجود خارجی تفاوت دارد ولی مفهوم آنها یکی است و به هردو یک مفهوم اطلاق می‌شود.

تلمیذ: نظر حضرت عالی همان نظر مشهور است؟!*

استاد: بله با یک مختصر اختلاف.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۷۹، بخش: کبودی زدن قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدن به جهت زخم.

^۲ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد